

به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیات بیدار کننده از برنامه ۷۹۴ گنج حضور

زان مزد کار می نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه گهی
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱-

تعهد سست و سرسری به برنامه گوش دادن دلیل پیشرفت نکردن ماست، مثلاً آیا برنامه را برای جمع کردن دانش می بینی تا برای دیگران بزدهی، یا برنامه را تماشا می کنی که در رابطه ها قوی باشی و یا در کسب و کار قدرتمند شوی؟ یعنی برای دنیای جسمی پای برنامه می نشینیم و این بر خلاف بیداری گنج حضور و زنده شدن به خدا و زندگی است و باعث می شود درجا بزینیم، اما اگر تعهد داشته باشی که هر روز در برنامه باشی تا با کمک مولانا، آقای شهبازی و دیگر دوستانی که در این حلقه زحمت می کشند باشی تا جذب من های ذهنی نشوی و دنیای آفل را بتوانی رها کنی و هر هم هویتی که شناسایی کردی را رحم در انداختنش نکنی و موکول به آینده نکنی، یعنی درست پیش می روی و برای این باید مداومت و تکرار داشت هر روز و هر لحظه، یعنی نمی شود از خودت توقع کمال داشته باشی و بگی پس چرا نمی رسم، بلکه باید با عشق و شکر به این راه ادامه دهی تا دنیا تو را به خودش جذب نکند و این باز هم مستلزم مداومت و شاید تا آخر عمر در این حلقه حضور داشتن است تا اشتباه نرویم و در راه درست باشیم تا وقتش برسد.

گوش دار، ای آحوّل اینها را بهوش
داروی دیده بکش از راه گوش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵-

کسی که مدام خوب و بد می کند و براساس دانش و می دانم های خود در حال تفسیر، نقد، قضاوت و مقاومت است، باید بداند که نمی داند و تسلیم شود و به مسیری که بزرگان می گویند برود؛ مسیری که خرد کل همه را هدایت می کند و خبری از هرج و مرج و تعصب و عینک های همانندگی وجود ندارد و اگر هم عینکی باشد، در آن مسیر عینک برداشته می شود و ما با چشم خدا می بینیم و به سکوت و سکون می رسیم.

پس کلام پاک در دل های کور
می نپاید، می رود تا اصل نور
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶-

کلام بزرگان و مولانا وقتی در ما می نشیند که تعهد داشته و وقت و پول خود را در این مسیر خرج کنیم، تا ذهن ما متعهد به تکرار شود و اگر پول و وقت را خرج نکنیم ذهن به راهها و دانش و باورهای قبلی می رود. مثلاً قبلاً اخبار و سریال و وقت تلف کردن را یاد گرفته بود اما الان متعهد به تماشای گنج حضور می شود و باید پشت سر هم بگوییم من نمی دانم تا به حضور و خرد کل وصل شویم.

وآن فسون دیو در دل های کز
می رود چون کفش کز در پای کز
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷-

وقتی تعهد نداشته باشیم حرف من های ذهنی و شیطان را می شنویم زیرا مرکز ما از آن جنس است و آماده برای بحث و جدل، توضیح، اثبات، دفاع، خودنمایی، پز و دنیال لذتها و عیش و نوش های آفل و خشک کننده است، به دنیال جنگ و رقابت، مقایسه و حسادت و دیگر دردها، ذهن ما مثل نگهبان است و به هر چه متعهد شود همان را می شنود، و چون ما آن را اشتباه متعهد کرده بودیم که از دنیا زندگی بخواهد باید متعهد کنیم، به راه بزرگانی همچون مولانا و برای این باید با گنج حضور پیش رویم و هر روز این را ادامه داده تا دل ما از من ذهنی و جسمها خالی شود و بتواند پر از خرد زندگی شود.

پس اگر می خواهیم به راه من های ذهنی کشیده نشویم باید روی خود کار کردن را جدی بگیریم و اتفاقات و انباشتن و مقایسه و بهتر درآمدن و پز دادن را شوخی بگیریم.

گرچه حکمت را به تکرار آوری
چون تو ناهلی، شود از تو بری
مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۸-

اگر با زرنگی و با نیت جمع کردن و بهتر درآمدن و پز دادن و دانش زیبا داشتن پای برنامه بشینیم به جایی نمی رسیم؛ درست مثل اینکه هفته ای یک جلسه باشگاه بریم و فقط بشینیم و نگاه کنیم، اما اگر هر روز بریم، پول باشگاه رو بدیم، تغذیه سلامت داشته باشیم و هر چیزی نخوریم، نتیجه می گیریم.

برای به حضور زنده شدن و شادی بی سبب هم همین طور، یعنی هر ماه پول بدهیم تا ذهن متعهد شود، و بعد از آن نوشتن و شناسایی همانندگی ها که باز هم ذهن را متعهد به انداختن می کنیم و وقتی هم هویتی ای شناسایی شد با ادامه و مداومت و تکرار در برنامه بودن به

ذهن کمک می کند تا از این هم‌هویتی زندگی نخواهیم تا از ما کنده شود و دوباره برنگردد، زیرا اگر بدون تعهد باشیم، آن همانندگی دوباره برمی‌گردد.

ورچه بنویسی نشانش می‌کنی
ورچه می‌لافی بیانش می‌کنی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۹-

نوشتن و اعلام کردن باعث محکم کردن تعهد می‌شود، اما قبل از آن باید از ته دل تعهد داشته، تعهدی قلبی به زنده شدن و انداختن تمام همانندگی‌ها، زیرا نوشتن از روی تقلید و چون دیگران می‌گویند تعهد نیست، نوشتن باید از وصل بودن به زندگی باشد، یعنی به این درک برسیم که جز انداختن تمام همانندگی‌ها از مرکز راهی برای زنده شدن به اصل زندگی نیست، با لاف و حرف و سخنرانی و معنوی‌نمایی و جمع کردن دانش نمی‌شود به زندگی و حضور زنده شد، حال بعد از تعهد قلبی و نوشتن کار شروع می‌شود و وقتی حسادت، خودنمایی، حرص، ولع و وسوسه و هوس و یا عیب‌جویی و کنترل دیگران در ما بلند شد با سکوت و تعهد، من‌ذهنی را کوچک می‌کنیم.

او ز تو رو در کُشد ای پُرسْتیز
بندها را بگسلد وز تو گریز
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰-

تا وقتی متعهد نشویم و وقت و پول خود را در راه انداختن همانندگی‌ها نگذاریم، درس‌ها در ما نفوذ نمی‌کند و ذهن به راه‌های همانندگی ما را می‌برد، مگر اینکه ذهن را متعهد کنیم به انداختن همانندگی‌ها و از آن به بعد می‌بینیم وقتی می‌خواهیم دروغ بگوییم نمی‌گوییم، وقتی می‌خواهیم حرص بزینیم که مثلاً بخریم، پرخوری کنیم و یا بر سر رقابت با کسی به حسادت و مقایسه بیقتیم دست نگیه می‌داریم و یا به جای گدایی از آدم‌ها می‌بینیم با خود دوست هستیم و برای خود کافی هستیم، و بنابراین کنترل و نصیحت و سخنرانی برای دیگران که جز وقت تلف کردن و خودنمایی چیزی ندارد نداریم.

ور نخوانی و، ببیند سوز تو
علم باشد مرغ دست‌آموز تو
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱-

وقتی زندگی سوز ما را برای زنده شدن به خودش ببیند، و تعهد ما را ببیند حتی اگر بی‌سواد باشیم سواد این راه را در اختیار ما می‌گذارد و ما هم با شوق و شکر تا همیشه با خرد زندگی همراه می‌شویم و از آن جدا نمی‌شویم، از کار کردن روی خود خسته نمی‌شویم، ولی اگر با سواد و پر از دانش به گنج حضور گوش دهیم و ادعای «می‌دانم» داشتیم و خوب و بد کردیم به جایی نمی‌رسیم و بعد از مدتی ذهن ما را از برنامه و مولانا دور می‌کند.

او نباید پیش هر ناأوستا
همچو طاووسی به خانه روستا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲-

پس علم و حکمت خدایی از طریق بزرگان در مرکز کسی می‌نشیند که متعهد صددرصد باشد و تکرار و مداومت دارد و فقط با خرد و عقل زندگی، زندگی می‌کند نه با عقل من‌ذهنی و قضاوت‌های خود، و باید مرکز را آباد و پاک کنیم تا خدا بتواند در ما بنشیند زیرا که خانه خدا پاک باید باشد.

هر که خواهد همنشینی خدا
تا نشیند در حضور اولیا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۳-

از حضور اولیا گر بسکلی
تو هلاکی ز آنکه جزو بی‌کلی
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴-

برای زنده شدن به خدا و با خدا یکی شدن باید با کسانی باشیم که دست در دست خدا هستند، بزرگانی مثل مولانا، و اگر با کسانی که می‌گویند جمع کن، زود باش، حرص بزن، مقایسه کن، برتر باش و خودنمایی کن و برنامه را رها کن، دیگر کافی است، هلاک می‌شوی و دوباره من‌ذهنی می‌شوی زیرا از کل و خرد زندگی جدا می‌شویم زیرا مولانا به خرد کل وصل بوده و آقای شهبازی و دوستان گنج حضوری هم به مولانا وصل هستند و ما هم در این حلقه، و اگر خارج شویم هلاک می‌شویم.

هر که را دیو از کریمان وا برد
بی کسش یابد، سرش را او خورد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵-

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶-

من های ذهنی منتظر و در کمین هستند برای مانع شدن کسی که می خواهد همانندگی را بیندازد و با خرد کل زندگی کند و اگر در راه انداختن همانندگی ها شل باشیم و با بزرگان گه گاهی همراه باشیم نیروی درد این جهانی ما را جذب می کند زیرا تعهدی وجود ندارد تا به ما کمک کند، تکرار و مداومت وجود ندارد، پرهیز و صبر و پذیرش اتفاقات و بازی دیدن اتفاقات وجود ندارد و اگر چیزی ما را از مولانا و بزرگان و راه خرد کل دور کند مکر شیطان است، مثلاً شخصی، حسادت و مقایسه ای، حرص و وسوسه ای، وب گردی بی دلیل، خریدهای بی دلیل، و کلاً زندگی خواستن از چیزهای بیرونی، و اینها را دیو این جهانی برای ما می فرستد تا مانع شوند، حتی از بجهای کوچک استفاده می کند و یا خواستن چیزی از بیرون، اما اگر از مولانا فاصله نگیریم ممکن است موفق باشیم.

چون بسی ابلیس آدم روی هست
پس به هر دستی نشاید داد دست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۶-

این قضاوت نیست، اما چون ما هنوز در مرکز همانندگی داریم نباید با هر کسی و هر جایی رفت و آمد کنیم و به عبارتی باید مراقب خود باشیم و با تعهدی که دادیم با دوستان گنج حضوری و بزرگان بمانیم.

خود من از هر کسی از نزدیک ترین افراد خانواده تا همکار و غریبه شنیدم که می گفت گنج حضور را رها کن و کارهایی که ما می کنیم را انجام بده مثل رقابت، غیبت، حسادت، عیش و نوش و دیگر چیزها.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد
دیو، بانگت بر زند اندر نهاد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶-

وقتی ما متعهد به زنده شدن به خدا و انداختن همانندگی ها می شویم دیو و من ذهنی که هنوز در مرکز ما است شروع به ترساندن ما می کند، ما را از نداشتن و یا از دست دادن چیزها و یا اشیاء و یا مقام و آدمها می ترساند و یا حتی ما را مجبور به دفاع و توضیح و توجیه می کند و یا به راه خودنمایی و برترنمایی.

باید متوجه باشیم اگر متعهد باشیم هیچ ترسی دیگر وجود ندارد و هیچ دفاع و اثبات کردنی به دیگران لازم نخواهد بود.

که مرو ز آن سو، بیندیش ای غوی
که اسیر رنج و درویشی شوی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷-

بینوا گردی، ز یاران و ابری
خوار گردی و پشیمانی خوری
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸-

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین
واگریزی در ضلالت از یقین
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹-

شیطان و من ذهنی از درون و بیرون ما را صدا می زند و به سمت حرص، طمع، ولع، مقایسه، حس نقص، خودنمایی و عیش و نوش می برد و یا از فقر و تنهایی ما را می ترساند، چون ندیده و باور ندارد که شادی بی سبب منتظر ما است و همین طور سکون و سکوت با عمقی بی نهایت.

شیطان از راه ترساندن روی ما کار می کند و می گوید اگر جهان و چیزها را از مرکز درباری بی نوا میشوی و اگر مداومت و تکرار نداشته باشیم به راحتی در دام دیو من ذهنی گرفتار می شویم و او را باور می کنیم، و به باورها و دانش های قبلی برمی گردیم، به می دانمها و عقیده های تعصبی، اما با تعهد به زنده شدن و واهمانش و فضاگشایی، ترس از بین می رود و روی ما اثر نمی کند و بی دلیل شاد می شویم و احساس عشق بی نهایت می کنیم؛ عشقی که دلیل این جهانی ندارد و از طرف خداوند در ما ریخته می شود.

دیگر ترس از دست دادن و یا نداشتن چیزی نمی تواند ما را به خود جذب کند، دیگر ایرادات کسی برای ما اهمیت ندارد و قضاوت و داوری را به خدا می سپاریم و از هر چیزی که بخواهد ما را از شادی بی سبب دور کند عقب می کشیم.

که: هلا فردا و پس فردا مراسم
راه دین پویم که مهلت پیش ماست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۰-

ما نباید فکر کنیم که برای انداختن همانیدگی‌ها وقت هست و باید فعلاً چیزهای این جهانی را بیشتر و بیشتر جمع کنیم و بعد به حضور بپردازیم.

این ایده از طرف دیو من ذهنی و شیطان است که ما را می‌ترساند و می‌گوید همسر، فرزند، پول، کار بدست نمی‌آوری اگر روی خودت کار کنی و این‌ها را در مرکز نگذاری، خیر! ما می‌توانیم به حضور زنده شویم و مرکزی خالی و عدم داشته باشیم و اگر صلاح خرد زندگی باشد همسر و فرزند و خانه هم داشته باشیم اما نه اینکه آنها را در مرکز بگذاریم و فکر کنیم بدون این‌ها نمی‌شود زندگی کرد.

مرگ بینی باز، کو از چپ و راست
می‌کشد همسایه را تا بانگ خاست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۱-

باز عزم دین کنی از بیم جان
مرد سازی خویشتن را یک زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۲-

و باز هم بعضی‌ها با مرگ دیگران می‌ترسند و از روی ترس می‌خواهند به حضور برسند یعنی با من ذهنی و از روی حرص، ولی تعهد واقعی از روی خلوص و توکل است و دیگر فهمیده که خودش از جنس خدا، شادی بی‌سبب و عمق بی‌نهایت است، اگر ما کمی هشیار شویم می‌بینیم که هر روز پیغامی دریافت می‌کنیم که چیزها آفل و گذرا هستند و به آنها نباید چسبید؛ چه ظاهر و جسم ما، چه کار و مقام ما، چه دارایی و املاک ما، چه اقوام و دوستان ما، که همه کم و زیاد می‌شوند و یا از بین می‌روند تا به ما بفهمانند مقصود بودن در این جهان زنده شدن به خدا است.

پس سلج بر بندی از علم و حکم
که من از خوفی نیارم پای کم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۳-

اگر از روی ترس و با من ذهنی می‌خواهی به حضور برسی متوجه باش این مکر شیطان و من ذهنی است و باید با تعهد محکم قلبی و با توکل صددرصد شیرجه به فضای یکتایی بزنی و همه همانیدگی‌ها را شناسایی و رحم نکنی و از انداختن هیچ کدام تنرسی و باید دستت در دست بزرگان و حلقه معنوی آنها باشد زیرا که آنها دستشان در دست خدا است.

باز بانگی بر زند بر تو ز مکر
که بترس و بازگرد از تیغ فقر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۴-

باز بگریزی ز راه روشنی
آن سلاح علم و فن را بفکنی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۵-

من ذهنی برای ترساندن ما کوتاه نمی‌آید و از طریق افکار و دیگران باز می‌آید تا ما همانیدگی‌ها را نیندازیم، و اگر تعهدی سست داشته باشیم و از سر سیری در دامش گرفتار می‌شویم و اگر هم تعهدی محکم، با جان دل می‌گوییم حتی اگر بمیرم دست خدا و بزرگان را رها نمی‌کنم و عقل من ذهنی را نمی‌خواهم و به جای چیزهای آفل و وقت و پول برای آن‌ها می‌خواهم وقت و پول و انرژی را در راه زنده شدن به حضور و شادی بی‌سبب بگذارم، مثلاً به جای وب‌گردی و فضولی در زندگی دیگران در اینترنت گنج حضور گوش می‌دهم تا در شناسایی همانیدگی به من کمک شود.

سال‌ها او را به بانگی بنده‌ای
در چنین ظلمت نمد افکنده‌ای
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۶-

ما سال‌ها بنده من ذهنی و شیطان بودیم و اگر هم بعضی مواقع، بعد از اتفاقی خواسته بودیم روی خود کار کنیم چون تعهدی سست داشتیم، دوباره جذب من‌های ذهنی این جهانی و چیزها شدیم؛ جذب زنی جدید، دوستی جدید، رقابتی جدید، شغلی جدید، اتفاقی جدید و چیزهای دیگر، ولی وقتی صبر و پرهیز را با جان و دل به کار بندیم و قدم در راه‌هایی از من ذهنی بگذاریم، زندگی به ما کمک می‌کند تا تمام همانیدگی‌های قدیم و جدید را از مرکز بیرون کنیم.

هیبت بانگ شیاطین، خلق را
بند کرده‌ست و گرفته خلق را
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۷-

شیاطین به شکل پول، مقام، دانش، مقایسه، خشم، حسادت، کینه، حرص و ولع، مرکز انسان را اشغال کردند و انسان را اسیر خودشان، ولی وقتی ما متعهد شویم و هر همانیدگی را شناسایی کنیم، با مداومت و تکرار رحم را کنار گذاشته و تا انداختن آن همانیدگی جلو می‌رویم تا مرکز خالی شود، در این مواقع شیاطین از هر طریق به سمت ما حمله می‌کنند تا ما را دوباره به سمت خود جذب کنند و آگاهی از این امر خودش ما را متعهد می‌کند.

تا چنان نومید شد جانشان ز نور
که روان کافران ز اهل قبور
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۸-

با ورود به جهان و شروع کردن به تقلید و همانیده شدن، نور خداوند در ما کم می‌شود و بنابراین به درد و ناامیدی کشیده می‌شویم و بنابراین دست و پا می‌زنیم تا از چیزهای بیرونی زندگی بگیریم که این کفر است و انکار قیامت و زنده شدن به خدا.

از خودمان سؤال کنیم آیا به راستی قبول داریم که مثل پروانه‌ای که از سوسک متولد شد ما هم باید از من‌ذهنی بیرون بیاییم و به خدا زنده شویم؟ اگر نه، تعهدی سست داریم و باید تعهد خود را بازبینی کنیم و متوجه منظور و مقصود آفرینش ما چیست؟

این شکوه بانگ آن ملعون بود
هیبت بانگ خدایی چون بود؟
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۳۹-

بانگ و حيله‌های من‌ذهنی ما را در جهان نگه داشته و چیزی جز جسم نمی‌بینیم، و بنابراین است که در ترس و اضطراب، و یا افسردگی و ملامت به سر می‌بریم، اما اگر بانگ زندگی و خدا را بشنویم و در لحظه بودن و در شادی بی‌سبب بودن را تجربه کنیم آن دیوار من‌ذهنی فرو می‌ریزد، و ما بی‌زمانی و بی‌مکانی و سکوت و سکون می‌شویم یعنی از هیچ گذشته و آینده‌ای نمی‌ترسیم و با رضایت، همانیدگی‌ها و وابستگی‌ها را می‌اندازیم، اتفاقات را بازی می‌بینیم و آنها را بد و خوب نمی‌کنیم و به خود زندگی می‌سپاریم. حس تنهایی نمی‌کنیم و برای خود کافی هستیم و با کل زندگی به وحدت می‌رسیم و این‌ها تا حدودی در کلمات می‌گنجد و باید قدم را در این راه گذاشت

هیبت بازست بر کبک نجیب
مر مگس را نیست زان هیبت نصیب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۰-

ز آنکه نبود باز صیاد مگس
عنکبوتان می‌مگس گیرند و بس
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۳۴۱-

باید تصمیم بگیریم که کبک باشیم یا مگس، اگر می‌خواهیم شکار باز شویم یعنی زندگی و خرد کل، باید تمام هم‌هویت‌ها را شناسایی و رها کرده؛ ترس، طمع، حرص، حسادت، مقایسه، حس نقص، مخدرها، پرخوری، ثابت کردن و بحث، سخنرانی و خودنمایی و معنوی‌نمایی و چیزهای دیگری که شناسایی می‌کنیم تا به دام خدا بیفتیم، و باز متوجه باشیم با انقباض قضاوت و قهر و ستیزه و یا پایین کشیدن دیگران و یا توضیح و توجیه و دفاع، وقت تلف می‌شود و به مگس و من‌ذهنی تبدیل می‌شویم که شکاری برای عنکبوت و من‌های ذهنی است.

عنکبوت دیو، بر چون تو دُباب
کز و فر دارد، نه بر کبک و عقاب
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۳۴۲-

بزرگ و قدرتمند به‌نظر رسیدن چیزهای این جهانی مثل پول، قدرت، مقام، دارایی‌ها، شهرت و یا دردها این است که ما خود را به مگس کاهش دادیم و فراموش کردیم شعبه‌ای از خدا هستیم و بی‌نهایت شادی بی‌سبب و عمق هستیم، بزرگانی چون مولانا شعبه خود را روشن کردند و بنابراین از من‌های ذهنی و چیزهای آفل خود را جدا کردند و به بی‌نهایت وصل شدند.

بانگ دیوان، گله‌بان اشقیاست
بانگ سلطان، پاسبان اولیاست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۳۴۳-

کسانی که مرکزی آلوده و پر از همانیدگی دارند و دست‌گدایی به سمت بیرون دارند، صدای شیطان را می‌شنوند یعنی شیطان جاهایی که از جنس حرص، طمع، ولع، حسادت، تنفر، حس نقص، حس قربانی بودن، ملامت خود و دیگران، کنترل هرچیز و حس تنهایی باشند، قدم می‌گذارد، اما کسانی که پیوسته پرهیز دارند، صبر می‌کنند، درد هشیارانه می‌کشند با رضایت و در برابر اتفاقات، سکوت و سکون خود را از دست نمی‌دهند صدای خدا روزه‌روز در آن‌ها بیش‌تر می‌نشیند.

تا نیامیزد، بدین دو بانگ دور
قطره‌ای از بحر خوش با بحر شور

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم بیت ۴۳۴۴-

وقتی کمی به حضور زنده شویم و مرکزی سبک پیدا می‌کنیم، خواه‌ناخواه صدای خدا را بیش‌تر از همانیدگی و دیو من‌ذهنی می‌شنویم و تشخیص می‌دهیم که صدای من‌ذهنی است که ما را جذب می‌کند یا خدا است که ما را می‌خواند و بنابراین ما به سمت بزرگان و برنامه گنج حضور کشیده می‌شویم و وقتی تعهد قلبی بسته باشیم با این حلقه در لحظه و در راه یکی بودن با خدا می‌مانیم.

با سپاس از همه

علی از تهران